



قسمت نهم

آیه الله جوادی آملی

عرش و کرسی

(۴)

که قلب، عرش بدن است، کنایه از یک مقام واقعی است، ولی اگر گفتیم: زید، رئیس این اتحادیه است و دیگران اعضاء می باشند، این تعبیر تمامش مجاز است، زیرا نه ریاست یک امر واقعی است، نه عضویت آن افراد که هم چون عضویت دست و پا برای بدن، واقعیت دارد و نه تدبیر، تدبیر حقیقی است که بمنزله قوای ادراکی و تحریکی بدن باشند، بلکه دیگران می توانند از امر زید اطاعت نمایند و می توانند مخالفت کنند، برعکس وقتی عقل و قلب بخواهد، دست و دیگر اعضاء بوظائف خویش عمل می نمایند، این چنین نیست که قلب بخواهد و پا قدم برندارد، بدین ترتیب روشن شد که «استوی علی العرش» کنایه از یک مقام واقعی حقیقی است.

پنجمین بحثی که در این زمینه مطرح است این است که آیا عرش دارای مصادیقی است که استعمال آن در همه مصادیق بطور حقیقت است یا نه؟ اگر گفتیم «عرش» و منظورمان تخت فلزی و چوبی هم نبود، بلکه اشاره به حقیقتی بود که از آن فرمان تکوینی صادر می شد باز استعمال حقیقی است.

توضیح این مطلب این است که اگر لفظ برای روح معنی وضع گردیده باشد نه برای خصوصیت های مصداق، در هر مصداقی استعمال شود استعمال لفظ در موضوع له، بطور حقیقت است، گرچه این مصداق با هم فرق داشته باشد. مثلاً اگر حیات در حد حیات جسمانی و گیاهی نباشد و مفهومی وسیع تر از آن داشته باشد، می توانیم بگوئیم قلب انسان هم زنده است، چنانچه انسان و درخت و گیاه هم زنده است چرا که «حیاء کل شیء بحسبه» - حیات هر موجودی متناسب با خود آن موجود است، حیات گیاه و درخت این است که برآید و باربدهد، و حیات روح به این است که علم و

وجوه تفسیر استواء علی العرش

چنانکه گفتیم عرش و کیفیت استوای علی العرش مورد بحث فریقین - شیعیه و سنی - قرار گرفته است. عده ای می گفتند تفسیر قرآن و از آنجمله «ثم استوی علی العرش» همان تلاوت آن است و دسته ای الفاظ قرآن را به معانی حسی و ظاهریش حمل می نمودند جز در مواردی که دلیلی مخصوص وجود داشت، مانند «یدالله» و «جاء ربک» و امثال آن می گفتند تاویل آنها جایز می باشد، و قول دیگری این بود که «ثم استوی علی العرش» تمثیل و تصویر است نه واقعیت، کنایه از مقام فرمانروائی خداوند است که گفته زمخشری در کشاف می باشد، ولی شارح کشاف گفته: تمثیل بر پایه تخیل است و این کاری شاعرانه می باشد و قرآن منزله از خیالیاتی و کارهای شاعرانه است.

وجه چهارم این بود که: عرش به معنی تخت و امثال آن نیست و کنایه از یک امر اعتباری هم نیست، بلکه ناظر به یک امر حقیقی است، مثلاً اگر بگوئیم فلان رئیس به تخت فرمانروائی نشیست، تختی در کار نیست بلکه کنایه از مقام اعتباری است که تعبیر به عرش و تخت شده است، ولی یک وقت مقام فرمانروائی حضرت ربوبیت مطرح است که در این صورت مقام تکوین منظور است نه اعتبار، و بنا بر این آن مقام واقعاً مقام تدبیر و فرمانروائی و اداره عالم است منتهی تختی در کار نیست، و «استوی علی العرش» کنایه از آن مقام تکوینی است نه اعتباری.

مثلاً اگر بگوئیم قلب انسان، عرش فرمانروائی بدن و قوای انسان است، قلب و قوای دیگر بدن و مسأله فرمانروائی و تدبیر قوا، هر سه حقیقت اند و هیچ یک کنایه و مجاز و اعتبار نیست، بلکه این تعبیر

حکمت داشته باشد، بنابراین روح به علم و حکمت حیات دارد و گرنه مرده است، گرچه حیات حیوانی داشته باشد، لذا در سوره مبارکه «یس» می‌فرماید: «لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا» تا آنکس را که زنده است بیم و انداز بدهد، یعنی کسی که دارای علم و حکمت است و ایمان می‌آورد او زنده است و استعمال لغت حی و زنده درباره او حقیقت است نه مجاز، تا برسد به ذات اقدس «الله» که «هُوَ الْحَيُّ الَّذِي لَا يَمُوتُ». پس در مفهوم حیات میان این موارد فرقی نیست و اگر تشکیک و تفاوتی باشد در مصداق است نه در مفهوم، مثل معنی نور که بر نور ضعیف شمع گفته می‌شود و بر «نور السموات والارض» هم اطلاق می‌شود، مفهوم یکی است و تفاوت در مصداق است؛ یکی مصداقش ازلی و ابدی و نور بالذات است و یکی هم حادث و در نهایت ضعیف می‌باشد.

بنابراین «وكان عرشه على الماء» واقعیتی است که هم قوام عرش را تبیین می‌نماید که «عرش» بر «ماء» استوار است و هم سبب عرش را بیان می‌کند که تدبیر است، و این چنین نیست که مجاز و کنایه ای در کنار باشد.

داود رقی می‌گوید: از امام صادق علیه السلام از تفسیر «وكان عرشه على الماء» سؤال می‌نمودم، ایام فرمود: آنها چه می‌گویند؟ عرض کردم، می‌گویند: عرش بر روی آب است و پروردگار بالای آن قرار دارد! حضرت فرمود: «كذبوا، من زعم هذا، فقد حصر الله محمولاً ووصفه بصفة المخلوقين ولزمه ان الشيء الذي بحمله اقوى منه» دروغ گفته اند، کسی که چنین بپردازد خدا را محمول قرار داده و عرش را حامل او، و او را به صفت مخلوقات توصیف نموده و لازمه آن این است که عرش چون حامل خدا است پس باید قوی تر از او باشد!! عرض کردم: تفسیرش را برایم بیان فرمائید فرمود: ان الله حقل دینه وعلمه الماء قبل ان يكون ارض او سماء او جن او انس او شمس او قمر» خداوند دین و علمش را بر آب حمل نموده پیش از آنکه زمین و آسمان، جن و انس و خورشید و ماه باشد. زیرا علم و دین است که حیات انسان را تأمین می‌نماید و اگر کسی علم و دین نداشته باشد حیات انسانی ندارد، چنانچه آب حامل حیات است به این معنی است که حیات در خویش دارد نه بردوش، اینکه حضرت امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: «ان هبنا لعلماً جتاً لواصبت له حمله» در اینجا علم فراوانی است اگر برای آن حاملاتی می‌یافتیم با آنها در میان می‌گذاشتیم، به این معنی است که به آنها پیاموزد نه اینکه بردوش آنها بگذارد.

بنابراین «وكان عرشه على الماء» آن آب که حامل علم و دین است، همین آبهای ظاهری چشمه و چاه نیست، چطور می‌گوئیم هرکس که دارای دین باشد زنده است، و انسان بی دین مرده و

خدای متعال در همین رابطه به رسول الله صلی الله علیه وآله می‌فرماید: «انك لا تسمع الموتى» -سخت را نمی‌توانی به مردگان برسانی؛ پیامبر برای مردگان گورستان موعظه نمی‌نمود، بلکه کسانی بودند که برای سخنان حضرت گوش شنوائی نداشتند، امیرمؤمنان علیه السلام هم می‌فرماید: کسی که منکر را با دل و زبان انکار نکند مرده‌ای میان زندگان است، زیرا از آنچه که به انسانیت او حیات می‌دهد بی بهره است.

بنابراین اگر گفتیم انسان مؤمن، حی است و انسان کافر، میت، مجاز نگفته ایم چنانچه اگر بگوئیم این درخت و این پرده حی است باز حقیقت است، چنانچه اگر به علم گفته شود آب، مجاز نیست، بارانی که باعث حیات گیاهان است آب است، علم و معرفتی هم که مایه حیات انسانی است آب است، لذا اگر کسی در خواب آب زلال ببیند، می‌گویند تعبیرش این است که علم نصیبش می‌شود، و در ادبیات عرب و فارس هم که ماء الحیاة و آب زندگانی آمده این استعمال هم حقیقت است نه مجاز گرچه منظور آب ظاهری نیست، چرا که آب زندگانی نه از ابر می‌بارد و نه از چشمه و چاه می‌جوشد، بلکه آب زندگانی و «ماء الحیاة» همان علم و ایمان است و کسی که به آن دست یابد برای همیشه زنده است، و آن دامتان آب زندگانی که هرکس از آن یک قدح بنوشد نمی‌میرد، هم برخلاف عقل است و هم برخلاف وحی، قرآن کریم می‌فرماید: «كل نفس ذائقة الموت» و نیز خطاب به پیامبر می‌فرماید: «ما جعلنا لبشر من قبلك الخلد» هر نفسی مرگ را درمی‌یابد و برای کسی -ای پیامبر- پیش از توجاودانی و خلود قرار ندادیم. «انك ميت وانهم ميتون» -تو می‌میری آنها هم می‌میرند، اگر خلود هست در آخرت است و دنیا جای خلود و جاودانگی نیست.

نور نیز مصادیق زیادی دارد و یک مصداق آن قرآن است و انسان هنگامی که اهل قرآن شد، نورانی می‌گردد «قد جئناكم نورا و رتکم» بنابراین اگر به قرآن نور گفته شود مجاز نیست، چرا که انسان یک بصر دارد که برای آن نور لازم است، جانی هم دارد که برای آن بصیرت لازم است، چنین نیست که برای نور فقط چراغ و فتیله و نفت لازم باشد تا از آن نور بگیریم، قرآن و علم هم نور است ولی تا کدام صحنه را روشن نماید؟ چنانچه انسان نایبنا از نور بهره‌ای برای راه رفتن نمی‌برد، جاهل هم از علم و بی ایمان از قرآن بهره‌مند نمی‌شود، انسان اگر عالم و حکیم نباشد مانند انسان نایبنا است «لهم قلوب لا يفقهون بها» -بعضی دارای دل‌هایی اند که به آن درک نمی‌کنند و در سوره «حج» می‌فرماید: «ولكن تعمي القلوب التي في الصدور» -اینگونه افراد چشم‌هایشان می‌بیند ولی دل‌هایشان کور است، و روز قیامت کور محشور می‌شوند و این درون در آن روز ظاهر

می شود؛ پس حیات و نور برای اجسام مادی وضع نشده اند و مصادیق دیگری هم دارند، چنانچه «عرش» هم تنها برای عرش مادی که از چوب و فلز باشد منحصر نیست و استعمال آن در آن مقام که فرمان تکوینی صادر می گردد حقیقت است.

کرسی در قرآن

در قرآن کریم از عرش فراوان سخن به میان آمده که یک جا سخن از عرش و تخت مادی است. هُدْهُدُ، آن پیک پرنده حضرت سلیمان علیه السلام به آن حضرت عرض می نماید: من زنی را دیدم که .. دارای عرش عظیم بود. و از کرسی هم در آیاتی یاد گردیده است، یکی در سوره «ص» آیه ۳۴ می فرماید: «وَالْقِيَا عَلَى كُرْسِيِّ جَدًّا» ما بر کرسی او جسدی افکندیم، این کرسی ظاهرش این است که کرسی جسمانی است ولی مهمترین ذکر کرسی در آیه الکرسی است، که در فضیلت آن روایات فراوانی وارد شده است، و بررسی و دقت در آیه الکرسی بما در رسیدن به این مطلب کمک می نماید که عرش و کرسی دو با یک حقیقت از حقایق جهان خارج و از موجودات مجردند و فرشتگان، حاملان آنها می باشند.

در آیه الکرسی می خوانیم: «اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ» هیچ معبودی جز خدای یگانه زنده که قائم به ذات خویش است و موجودات دیگر قائم به او می باشند نیست، و خواب سبک و سنگینی او را فراموشی گیرد، آنچه در آسمانها و در زمین است از اوست، کیست که نزد او به غیر اذن او شفاعت نماید، آنچه را پیش رو و پشت سر آنها است می داند، و جز به مقداری که خواست او است کسی به علم او واقف نشود، کرسی او آسمانها و زمین را دربر گرفته و حفظ آنها برای او مشکل نیست و بلندی مقام و عظمت مخصوص او است.

سزاینکه کرسی باید با عرش کنار هم مطرح گردد این است که در روایات «عرش» زراره می گوید: از حضرت صادق علیه السلام درباره آیه: «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ» پرسیدم که فاعل «وَسِعَ» سماوات است یا کرسی و کدام دیگری را دربر گرفته؟ امام فرمود: «بَلِ الْكُرْسِيِّ وَسِعَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَالْعَرْشُ وَكُلُّ شَيْءٍ فِي وَسْعِ الْكُرْسِيِّ»^۲ بلکه کرسی آسمانها و زمین و عرش و هر چیزی را دربر گرفته و فاعل «وَسِعَ» می باشد گرچه ابتدا چنین بنظر می رسد که آسمان و زمین کرسی را دربر گرفته باشد، و این در صورتی است که کرسی عبارت از تخت باشد و این تخت در آسمان و زمین باشد.

حاملان عرش

و در روایت ششم همین باب ابی حمزه از امام صادق علیه السلام چنین روایت می نماید: «حَمَلَةُ الْعَرْشِ - وَالْعَرْشُ: الْعِلْمُ - ثَمَانِيَةٌ: أَرْبَعَةٌ مِثًا وَأَرْبَعَةٌ مِثْنًا شَاءَ اللَّهُ» - حاملان عرش - که عرش عبارت از علم است - هشت نفرند، چهار نفر آنان از ما می باشند و چهار نفر از کسانی که خواست خداست. بدین ترتیب می بینیم از عرش به علم تفسیر گردیده است.

عظمت آیه الکرسی

در آیات چه قبل از ذکر عرش و چه بعد از آن سخن از علم و یا مقام تدبیر به عمل آمده و در آیه الکرسی نیز سخن از علم و تدبیر است، در قرآن کریم هیچ آیه ای به عظمت آیه الکرسی نیست، چون هیچ آیه ای به اندازه آن، توحید الهی را دربر ندارد. و در امالی مرحوم شیخ طوسی نقل شده است که علی بن ابی طالب سلام الله علیه از رسول خدا صلی الله علیه وآله روایت نموده که آنحضرت فرمود: چطور می شود یک انسان بخوابد و یک بار آیه الکرسی را قرائت نکند؟! سپس حضرت امیرمؤمنان علیه السلام اضافه نمود که: من دیگر از این دستور سر پیچی نکردم و هر شب آن را قرائت نمودم. و در تفسیر کشاف آمده که حدود شانزده یا هفده اسم از اسماء حسنی حق تعالی بطور مبسوط آمده، نخست از وحدت الوهیت شروع نموده و سپس از حیات خداوند سخن به میان آورده، آنگاه قیومیت او را مطرح ساخته که خداوند «قیوم» است و تمام اسماء حسنی که در مقام فعل خدای متعال است، به قیومیت ختم می شود، رازق بودن، مُحیی و مُمیت بودن، شافی و کافی بودن، تمام این اسماء حسنی در مقام فعل به قیوم بودن ختم می گردد و هیچ لحظه ای از قیوم بودن آرام نمی گیرد، «لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ» سِنَّةٌ که مقدمه خواب است برای او نیست، خواب هم نمی رود، پس دائم القیوم است «لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» «مَلِكٌ وَمَلِكٌ أَسْمَانِهَا وَزَمِينِهَا مَا لَهَا خَدَا» «مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ» واحدی در حضور خدای متعال قدرت شفاعت ندارد مگر به اذن خدا.

در قرآن کریم چهار امر را مطرح فرموده که سه تای آن را بطور کلی نفی نموده است، و یک امر را اثبات نموده آنها مشروطاً، امر اول - این است که احدی مالک بالاستقلال نمی باشد. دوم - اینکه احدی حتی ذره ای بالاشتراک مالک نیست که در مالکیت، شریک خداوند باشد، سوم - ذره ای از ذرات هستی پشتیبان خدا نمی باشد و در تدبیر جهان هستی دستیار او بحساب نمی آید، ولی مسأله شفاعت را نفی نکرده است اما بطور مشروط اثبات نموده است، و آن شرط

خداوند متعال در روز قیامت، عتاب به پیرمرد گنجه کاری می نماید و می فرماید: ای بنده ام تو مرتکب امور چنانسی که نافرمانی من است گردیده ای آن پیر گنجه کار عرض می کند: پروردگارا من مرتکب چنین اعمالی نشده ام! در صورتیکه آن معاصی را انجام داده است، پس حق تعالی امر می فرماید که او را به بهشت ببرد، در این هنگام فرشتگانی که کتابان اعمال آن گنجه کارند و آمار معاصی او را ثبت کرده اند عرض می کنند: پروردگارا تو خود دانائی که این پیرآلوده، گناهان مورد اشاره را انجام داده است! خدای تعالی می فرماید: بلی می دانم ولی چون این بنده پیرمرد انکار نمود، من از وی حیا کردم که ریش سفیدش را تکذیب کنم! کرم حسین و لطف خداوندگار

گنجه بنده کرده است و او شرمسار با اعتماد به همین وصف ستاربت خداوند غفور است که در این فراز از مناجات از حضرت غفار الذنوب مسئلت می کند که: «الهی گناهانی را در دنیا بر من مستور ساختی که در آخرت به ستر آنها محتاج ترم» و این نویسنده ذوالشبهه نیز امیدوار است که حضرت

بقیه از عرش و کرسی

این است که خداوند اذن شفاعت را به کسی بدهد، «الآ یا قنّه» و در آیه ۲۸ سوره «انبیاء» می فرماید: «وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَىٰ» - و آنها جز برای کسی که خداوند از او خوشنود است شفاعت نمی نمایند. و در سوره «سبأ» آیه ۲۲ و ۲۳ درباره امور فوق می فرماید: «قُلْ إِذْ هُوَ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَمَا لَهُمْ فِيهَا مِنْ شِرْكٍ وَمَا لَهُ مِنْهُمْ مِنْ ظَهِيرٍ وَلَا يَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ عِندَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ...» بگو کسانی را که غیر از خدا (معبود خویش) می پندارید بخوانید، آنها باندازه ذره ای در آسمانها و زمین مالک نیستند و نه در آنها شریکند و نه یاور او بوده اند؛ هیچ شفاعتی نزد او جز برای کسانی که اذن داده سودی ندارد. بدین ترتیب در این دو آیه، مالکیت بالاستقلال یا بالاشتراک و یا بالمظاهره نفی شده است و نیز به شفاعت مشروط اشاره گردیده است.

«يَتَعَلَّمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ» خداوند گذشته و آینده را می داند از این جمله معلوم می شود که مقام، مقام جمع است، چرا گذشته ای که سپری گردیده و آینده ای که هنوز نیامده، همه را یک جا می داند، و چیزی را که هنوز نیامده در علم او می باشد، چرا که علم او منزّه از

ستار العیوب بر ریش سفیدش رحمت آرد:

دلّم می دهد گناه گناه این نویسد

که حق شرم دارد ز سوی سفید

عجب باشد از شرم دارد زمن

که شرمم نمی آید از عویشن

«الهی بحلمک أهلتنی وبسرتک سترتني حتی کانتک اغفلتني

ومن عفوبات المعاصی جتبتني حتی کانتک استحييتني».

ادامه دارد

۱- تعلیقات الامام الخمينی مدظله علی القصوص ومصباح الانس ص ۱۳۳.

۲- نهایة ابن اثیر ج ۲ ص ۳۳۲.

۳- سوره واقعه آیات ۷۷ الی ۷۹.

۴- سوره بقره آیه ۴۲.

۵- سوره علق آیه ۱۴.

۶- سنن ابوداود ج ۴ ص ۴۰.

تاریخ و زمان است «ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء» علم و دانشی که نصیب دیگران است تنها گوشه ای از علم خدا است که به آنها داده است، و نمی توان گفت که خداوند عالم است، دیگران هم عالم اند، علم خداوند نامحدود است و علم دیگران شعاع علم او است نه اینکه در مقابل علم خدای متعال باشد و علم خدا زیاد باشد و علم ما کم، علم ما عاریه است و علم خداوند بالأصله می باشد، چنانچه شمعی که روشن است می توان گفت که این شمع دارای نور است، خورشید هم دارای نور است، ولی اگر نوری نامحدود باشد دیگر جا برای نور شمع باقی نمی ماند و یا نور شمع شعاعی از آن نور نامحدود است چنانچه اگر جسمی را نامحدود فرض کردیم جسم کوچک را هم دربر می گیرد، دیگر جسمی در مقابل آن نخواهد بود، بلکه یک شعاع از آن جسم نامحدود است که بصورت جسم کوچکی چون میز مثلاً درآمده است، در مسأله علم خدا هم، علمش نامحدود است پس از این علم نامحدود می فرماید: «وَسِعَ کَرِیْمَتَهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ». روایاتی درباره کرسی وارد شده که در تفسیر نورالتقلین ذکر شده است.

ادامه دارد

۱- اصول کافی جلد ۱ ص ۱۳۲

۲- سوره بقره آیه ۲۵۴

۳- اصول کافی جلد ۱ ص ۱۳۲